

چرا ادبیات؟

ماریو بارگاس یوسا

بورخس همیشه از این پرسش که «فایده‌ی ادبیات چیست؟» برآشفته می‌شد. او این پرسش را ابلهانه می‌شمرد و در پاسخ آن می‌گفت: «هیچ کس نمی‌رسد فایده‌ی آواز فناری و غروب زیبا چیست. اگر این چیزهای زیبا وجود دارند و اگر به یمن وجود آنها، زندگی حتماً در یک لحظه کمتر زشت و کمتر اندوه‌زا می‌شود، آیا جستجوی توجیه عملی برای آنها کوه‌فکری نیست؟»

اما این پرسش، پرسش خوبی است. زیرا رمان و شعر نه آواز پرده‌اند و نه منظره‌ی فرو نشستن آفتاب در افق، چرا که رمان و ادبیات نه تصادفی به وجود آمده‌اند و نه زاییده‌ی طبیعت‌اند. این دو حاصل آفرینش انسان‌اند، بنابراین جای دارد که پرسیم چگونه و چرا پدید آمده‌اند و غایت آنها چیست و چرا این چنین دیرنده و پایدارند.

آثار ادبی، به صورت اشباحی بی‌شکل در خلوت آگاهی نویسنده زاده می‌شوند، و عاملی که این اشباح را به آگاهی او رانده، ترکیبی است از ناخودآگاه نویسنده و حساسیت او در برابر دنیای پیرامونش و نیز عواطف او. همین چیزها هستند که شاعر یا راوی در کشمکش با کلمات دارد رفته‌رفته به آنها جسمیت، حرکت، ضرباننگ، هماهنگی و زندگی می‌بخشد. این البته زندگی‌ای ساختگی است، زندگی‌ای خیالی، زندگی‌ای ساخته شده از کلمات است. با این همه مردان و زنان در طلب این زندگی ساختگی هستند، برخی پیوسته و برخی گاه به گاه، و این از آن روست که زندگی واقعی برای آنان چیزی کم دارد و قادر نیست آنچه را که

می‌خواهند به ایشان عرضه کند. ادبیات با تلاش یک فرد واحد پدید نمی‌آید. ادبیات زمانی هستی می‌یابد که دیگران آن را همچون بخشی از زندگی اجتماعی پذیرا می‌شوند، و آنگاه ادبیات به یمن خواندن، بدل به تجربه‌ای مشترک می‌شود.

هیچ چیز بهتر از ادبیات به ما نمی‌آموزد که تفاوت‌های قومی و فرهنگی را نشانه‌ی غنای میراث آدمی بشماریم و این تفاوت‌ها را که تجلی قدرت آفرینش چندوجهی آدمی است، بزرگ بدانیم. مطالعه‌ی ادبیات خوب به ما می‌آموزد که چیستیم و چگونه‌ایم، با وحدت انسانیمان و با نقص‌های انسانیمان با اعمالمان، رویاهامان و اوهامان، به تنهایی و با روابطی که ما را به هم می‌پیوندند، در تصویر اجتماعی‌مان و در خلوت وجدانمان.

آن پیوند برادرانه که ادبیات میان انسان‌ها برقرار می‌کند و ایشان را او می‌دارد تا با هم گفتگو کنند و خاستگاه مشترک و هدف مشترک را به یاد ایشان می‌آورد، از همه‌ی موانع ناپایدار فراتر می‌رود. ادبیات از طریق متونی که به دست ما رسیده ما را به گذشته می‌برد و پیوند می‌دهد با کسانی که در روزگاران سپری شده سوادها به سر پخته‌اند، لذت‌ها برده‌اند و رؤیایا پرورده‌اند، و همین متون امروز به ما امکان می‌دهند که لذت ببریم و رؤیایای خودمان را پرورانیم. این احساس مشترک در تجربه‌ی جمعی انسانی در درازای زمان و مکان والاترین دستاورد ادبیات است، و هیچ چیز به اندازه‌ی ادبیات در نوشتن این احساس برای هر نسل مؤثر نیست.

یکی از اثرات سودمند ادبیات در سطح زبان تحقق می‌یابد. جامعه‌ای که ادبیات مکتوب ندارد، در قیاس با جامعه‌ای که مهم‌ترین ابزار ارتباطی آن، یعنی کلمات، در متون ادبی پرورده شده و تکامل یافته، حرف‌هایش را با دقت کمتر، غنای کمتر و وضوح کمتر بیان می‌کند. جامعه‌ای بی‌خبر از خواندن که از ادبیات بویی نبرده، همچون جامعه‌ای از کر و لال‌ها دچار زبان‌پریشی است و به سبب زبان ناپخته و ابتدایی‌اش مشکلات عظیم در برقراری ارتباط خواهد داشت. این در مورد افراد نیز صدق می‌کند. آدمی که نمی‌خواند، یا کم می‌خواند یا فقط پرت و پلا می‌خواند، بی‌گمان اختلالی در بیان دارد، این آدم بسیار حرف می‌زند اما اندک می‌گوید، زیرا واژگانش برای بیان آنچه در دل دارد بسنده نیست.

ادبیات برای آنان که به آنچه دارند خرسندند، برای آنان که از زندگی بدان گونه که هست راضی هستند، چیزی ندارد که بگوید. ادبیات خوراک جان‌های ناخرسند و عاصی است، زبان‌رسانی‌سازگار و پناهگاه کسانی است که به آنچه دارند خرسند نیستند. انسان به ادبیات پناه می‌آورد تا ناشادمان، ناکامل نباشد. ادبیات تنها به گونه‌ای گذرا این ناخشنودی‌ها را تسکین می‌دهد، اما در همین لحظه‌های جادویی و در همین لحظات گذرای تعلیق حیات، توهم ادبی ما را از جا می‌کند و به جایی فراتر از تاریخ می‌برد و ما بدل به شهروندان سرزمینی بی‌زمان می‌شویم، نامیرا می‌شویم. بدین سان غنی‌تر، پرمغزتر، پیچیده‌تر، شادمان‌تر و روشن‌تر از زمانی می‌شویم که قید و بندهای زندگی روزمره دست و پایمان را بسته است. وقتی کتاب را می‌بندیم و دنیای قصه را ترک می‌گوییم، به زندگی واقعی برمی‌گردیم و این زندگی را با دنیای باشکوهی که به نازگی ترکش کرده‌ایم، مقایسه می‌کنیم، چقدر سرخورده می‌شویم. اما به این ادراک گران‌قدر نیز می‌رسیم که دنیای خیالی داستان زیباتر، گونه‌گون‌تر و جامع‌تر و کامل‌تر از آن زندگی‌ای است که در بیداری می‌گذرانیم. زندگی مشروط شده با محدودیت‌های وضعیت عینی ما. بدین سان ادبیات خوب، ادبیات اصیل، همواره ویرانگر، تقسیم‌ناپذیر و عصیانگر است. چیزی است که هستی را به چالش می‌خواند.

چگونه می‌توانیم بعد از خواندن جنگ و صلح و در جستجوی زمان از دست رفته و بعد از بازگشت به جزئیات بی‌اهمیت دنیای مرزها و امر و نهی‌ها که در هر کجا به انتظار ماست و با هر گام که برمی‌داریم دنیای خیالات ما را تپه می‌کند، خود را زیانکار نبینیم. ادبیات جدا از آن که نیاز ما را به تداوم بخشیدن به زبان و فرهنگ برآورده می‌کند، کارکردی بس مهم‌تر در پیشرفت انسان دارد و آن اینکه در اغلب موارد بی‌آنکه تعمندی در کار باشد، به ما یادآوری می‌کند که این دنیا، دنیای بدی است و آنان که خلاف این را وانمود می‌کنند، یعنی قدرتمندان و بختیاران، به ما دروغ می‌گویند، و نیز به یاد ما می‌آورد که دنیا را می‌توان بهبود بخشید و آن را به دنیایی که تخیل ما و زبان ما می‌تواند بسازد، شبیه‌تر کرد.